

تعامل فلسفه و عرفان در اندیشه استاد مطهری

اشاوه: آنچه در پی می‌آید متن سخنرانی جناب آقای سید محمد خانمی، رئیس محترم جمهوری اسلامی ایران، است که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۳ در همایش حکمت مطهر ایراد شده است.
از دفتر محترم ریاست جمهوری سپاسگزاریم که ما را در تنظیم و چاپ این متن یاری کردند.

«ابقظ اللهم الناعسات من النفوس فی مرآقد الغفلات، لیذکروا اسمک و یقدسوا مجدک. کمل حصتنا من العلم و الصبر، قانهما ابوالفضائل. و ارزقنا الرضا بالقضا. واجعل الفتوه حلیتنا و الاشراف سیلنا. انک بالوجود الاعم علی العالمین منان. و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً. وصل علی نیک محمد و آله و صحبه أجمعین».

یا واهب العقل لک المحامد الی جنابک انتهى المقاصد

شهید مطهری شاهد اقالیم مختلف وجود بود و مسافر عوالم رنگارنگ معرفت و میهمان بر مائده سماوی «و فی السماء رزقکم و ماتوعدون» و مشرف به تشریف حکمت «و من یؤتی الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً».

بعضی از سفرنامه نویسان اسفار معنوی که دعوت «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی» را به گوش جان شنیده‌اند، در حکایت خود از سیر عقلی و سلوک عرفانی، تصریح کرده‌اند که «بقظه» اولین منزل است. وقتی بیداری نخستین مرحله باشد، یعنی مردمان تا قبل از ورود به این منزل همه در خواب هستند و انسان خوابیده، آگاهی و اختیار ندارد. درواقع بیداری قبل از اینکه نخستین مرحله سفر عرفانی باشد، شرط ورود به عالم انسانی است.

تاریخ به ما می‌گوید چنان‌که انسانی بیمار، گاهی روزها و شبهای متوالی در خواب است و از همه چیز و همه کس بی‌خبر، ملتی نیز به خواب می‌رود و بر اثر این خواب، از چرخه تاریخ به بیرون پرتاب می‌شود. غیبت تاریخی موجب اختلال در حافظه قومی و هویت جمعی خواب‌زدگان خواهد شد. برای بیداری قوم خواب‌زده گاهی پیامبری می‌آید تا با عصای هدایت، ایشان را بیدار کند و با کشتی نجات، آنها را از مسیر مسیل به صراط امن رهنمون نماید و چون این خواب، همچون مرگ، موجب جهالت و پز مردگی می‌شود که - النوم اخ الموت - عیسای روح الله روح بخش باید ظهور کند تا با انفاس عیسوی خود حیات و بیداری را در «عشاء ربانی» میان ایشان تقسیم نماید. در دوره خاتمیت که چشم انتظار رسولان نمی‌توان بود، وارثان ایشان احیاکننده و بیدارگر مردمان خواهند بود، اما وارث انبیا تنها با ادعا ثابت نمی‌شود:

شیر را بچه همی ماند به او تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو؟

تا کسی غیر از عقل و علم، سرشار از شفقت نسبت به خلق خدا نباشد و حقوق ایشان را همچون حق‌الله لازم‌الرعايه نداند و در رحمت و عطف نسبت به آنها به جان نکوشد نه تنها وارث انبیا نیست که هیچ‌گونه مشابهتی با ایشان ندارد.

شهید مطهری چون «معلم» بود، لاجرم نگران وضع تعلیم و تربیت در زمان خود بود و از این روی در کنار درس و بحث تخصصی فلسفی و کلامی دائماً در پی آموزش مخاطبان عام و مخصوصاً جوانان بود. او نه تنها طرح سؤال جدید دینی را ناپسند نمی‌دانست که حتی به آنچه خود «شک و تردید افراطی» می‌نامید نیز به مثابه امری مطلوب می‌نگریست. او در سی و چهار سال پیش نوشت:

«عصر ما از نظر دینی و مذهبی - خصوصاً برای طبقه جوان - عصر اضطراب و دو دلی و بحران است. مقتضیات عصر و زمان، یک سلسله سؤالها و تزلزلها و تردیدها به وجود آورده است... آیا از این شک و تردیدها و پرس و جوها که گاهی به حد افراط می‌رسد، باید متأسف و ناراحت بود و یا خوشوقت و مسرور؟ به عقیده من هیچ‌گونه ناراحتی ندارد. شک مقدمه یقین و پرسش مقدمه وصول است... اسلام که این همه دعوت به تفکر و ایقان می‌کند، ضمناً می‌فهماند که حالت اولیه

بشر، جهل و شک و تردید است و با تفکر و اندیشه صحیح باید به سرمنزل ایقان و اطمینان برسد... شک ناآرامی است اما هر آرامشی بر این ناآرامی ترجیح ندارد. حیوان شک نمی‌کند ولی آیا به مرحله ایمان و ایقان رسیده است؟»

در قرطبه قرن ششم هجری، حادثه‌ای روی داده است که در بخشی از سرنوشت فکری و معنوی مسلمین تأثیری بدیلی داشته است. ابن عربی در *فتوحات مکیه* ماجرای این واقعه را نقل کرده است. در زمانی که او نوجوان و ابن رشد مردی کهن سال بوده است میان ایشان ملاقاتی اتفاق می‌افتد، دنباله ماجرا را از ابن عربی بشنوید:

«وقتی بر او وارد شدم، از جای خود بهر محبت و بزرگداشت من، به پاخاست و مرا در آغوش گرفت و به من گفت: آری! گفتمش: آری! پس شادی او به جهت اینکه مراد او را فهمیدم فزونی گرفت. من دریافتم که چرا از این پاسخ، شادی او افزون گشته است. به او گفتم: نه! چهره در هم کشید و رنگ زخسارش دگرگون شد و در آنچه (از دانشها و نظریات) نزد او بود، شک کرد و مرا گفت: چگونه امر کشف و فیض الهی را یافته‌اید؟ آیا آن امر چنان است که نظر (فلسفی) به ما اعطا می‌کند؟ او را گفتم: آری، نه! و میان آری و نه ارواح از مواد خود و گردنها از اجساد خود پرواز می‌کند؛ رنگش زرد شد و رعشه بر اندامش نشست و لاجول گویان بر زمین نشست و به آنچه اشاره کردم آگاه شد.»

گرچه این ماجرا حادثه‌ای تاریخی است که زمان و مکان مشخصی دارد اما دلالت تمثیلی این حادثه از مرزهای تاریخی و جغرافیایی خاص آن فراتر می‌رود به نحوی که با نگاه به این ماجرا کل گفتگو میان فلسفه و عرفان را می‌توان تشریح و تفسیر کرد و این کاری است که مجال دیگری را می‌طلبد. اما آنچه در تاریخ فلسفه ایرانی - اسلامی ما اتفاق افتاد، مصداق بارزی برای هم سخنی و تفاهم عمیق میان عرفان و برهان است و البته می‌دانیم که هم سخنی و تفاهم غیر از عینیت و وحدت و یا اتحاد است. شاید نفی مرز میان عرفان و برهان هرگز مطلوب و ممکن نباشد اما کوشش برای درک سخن یکدیگر طبعاً به معنی نفی و انکار و یا مخدوش کردن مرز عرفان و برهان نیست.

در سینه وسیع و قلب بزرگ شهید مطهری، ابن عربی و مولانا و ابن فارض با فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا گفتگو می کردند و نتیجه این گفتگو نمونه های درخشانی از تأملات فلسفی و عرفانی است که در بعضی از آثار او به جای مانده است.

مطهری مرد میدان گفتگو بود آن هم نه تنها در درون مرزهای سنت و فکر اسلامی که با همه ارباب ملل و نحل، آن هم نه به قصد مشاغبه و مرء و جدال و اسکات خصم، بلکه برای گسترش میدان فهم و خرد خود و مردمان دیگر.

به جرأت و با قاطعیت می توان ادعا کرد که بسیار انگشت شمارند متفکران اسلامی که همچون شهید مطهری با وسواس و تأمل و تعمق فلسفی در آثار فلسفی غریبان نظر کنند و در باب سخنان ایشان به نقادی و داوری پردازند. جدی گرفتن طرف بحث، هم احترام به دیگری و هم احترام به خود و از همه مهمتر احترام به شأن بی مثال آدمیزاد یعنی توانایی او برای آموختن از دیگری و فهمیدن و فهماندن سخن تازه است چرا که با سخن تازه جان و جهان تازه می شود: «هین سخن تازه بگو تا که جهان تازه شود».

نگران فهم درست کلام دیگران بودن و کوشش برای تفهیم صحیح سخن خود ما را از هرگونه پرخاشگری و ژاژخایی و هل من مبارز گفتن با رد و با تکلف و در نتیجه دور شدن از زبان حکمت و نزدیک شدن به زبان خشونت مصون می دارد.

البته این فضایل دیرپاب و نادر است و صرفاً با میل و خواست اشخاص در دست و دامن ایشان فرو نمی بارد. خون دل بسیار باید خورد، صبور و متعمق و ذکی و لطیف می باید بود و در کسب معرفت جدی و نستوه و دلباخته، شب از روز نباید شناخت و البته همه اینها اگر باشد و عنایت حق نباشد چنان است که مولانا فرمود «هیچیم هیچ».

آموزگار شهید ما، گرم روی پاک طینت بود که ذهن و زبان و قلب و دست خود را جز در امر تعلیم مردمان و تلطیف وجود ایشان و بسط معرفت الهی به کار دیگری نگرفت. پیر شهید مطهر ما را صحبت یوسف مصر تنها در پیرانه سر نخواست. او خود حسب حال خویش را در نخستین روزهای آشنایی با حکمت اسلامی چنین وصف می کند:

«آن ایام تازه با حکمت اسلامی آشنا شده بودم و آن را نزد استادی که الهیات را واقعاً چشیده بود و برخلاف اکثریت قریب به اتفاق مدعیان و مدرسان این رشته صرفاً یک سلسله محفوظات نبود، می‌آموختم، لذت آن روزها و مخصوصاً بیانات عمیق و لطیف و شیرین استاد از خاطره‌های فراموش ناشدنی من است. در آن روزها با همین مسأله که آن ایام با مقدمات کامل آموخته بودم آشنا شده بودم، قاعده معروف «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» (را) آن طور که یک حکیم درک می‌کند درک کرده بودم... نظام قطعی و لایتخلف جهان را با دیده عقل می‌دیدم. فکر می‌کردم که چگونه سؤالاتم و چون و چراهایم یک مرتبه نقش بر آب شد و چگونه می‌فهمم که میان این قاعده قطعی که اشیاء را یک نظام قطعی قرار می‌دهد و میان اصل «لامؤثر فی الوجود الا الله» منافاتی ندیده آنها را در کنار هم و در آغوش هم جا می‌دهم، معنی این جمله را می‌فهمیدیم که الفعل فعل الله و هو فعلنا، میان دو قسمت این جمله تناقضی نمی‌دیدم، الامر بین الامرین برایم حل شده بود. بیان خاص صدرالمতألهمین در نحوه ارتباط معلول با علت و مخصوصاً استفاده از همین مطلب برای اثبات قاعده «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» فوق‌العاده مرا تحت تأثیر قرار داده بود. خلاصه یک طرح اساسی در فکرم ریخته شده بود که زمینه حل مشکلاتم در مسائل الهی بود، در اثر درک این مطلب و یک سلسله مطالب دیگر از این قبیل، به اصالت معارف اسلامی اعتقاد پیدا کرده بودم، معارف توحیدی قرآن و نهج البلاغه و پاره‌ای از احادیث و ادعیه پیغمبر اکرم و اهل بیت اطهار را در یک اوج عالی احساس می‌کردم.»

در پیرانه سر صحبت خدای یوسف او را که در صف شهدا ایستاده بود بنواخت و تشریف خاص پوشاند و به نعمات خاص خود او را متمتع کرد، آموزگار ما در وقتی که می‌رفت به ما می‌گفت:

به روز واقعه تابت ما ز سرو کنید که می‌رویم به داغ بلند بالایی

مشکر



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی